



بازنگری عصر آهن ایران

نظریاتی مقدماتی برای ارزیابی
عقاید پیشین

نوشته تامس کاپلر یانگ

ترجمه کامیار عبیدی

چند سال قبل، هنگامی که با ژان دهه کارهای او در تورنگ تپه را بررسی می‌کردیم و دربارهٔ ارتباط احتمالی سفال خاکستری عصر مفرغ جدید منطقه گرگان با سفالهای خاکستری عصر آهن قدیم ایران به مباحثه مشغول بودیم، او به من آفرین گفت که «ثابت کرده‌ام سفالهای خورویین و سفالهای مربوطه از منطقه زاگرس را باید به مدها منتسب کرد که احتمالاً از حیانه هزارهٔ دوم ق م در شمال غربی ایران مستقر شده‌اند». دهه در ادامهٔ سخنانش گفت: «(بر اساس ارتباطات بین مجموعه سفالهای خاکستری شرقی و غربی) می‌توان ادعا کرد که مردم تورنگ تپه و عموم ساکنان دشت گرگان کمابیش ریشهٔ هندواروپایی داشته‌اند و لذا کمترین ردهای هندواروپاییان را می‌توان تا اواخر هزارهٔ چهارم ق م به عقب برد...»^۱

خوشبختانه پس از آن نیز چندبار موفق شدم که با دهه در این باره بحث کنم و خوشحالم که توانستم پیش از مرگ ناہنگام و تأسف آورش او را متقاعد کنم که بحث همجان ادامه دارد و هنوز هیچ چیز «ثابت» نشده است. بنابراین صلاح می‌دانم در این یادنامه که به افتخار ژان دهه تهیه شده است، مباحثاتمان را برای عموم بازگو کنم.

اجازه بدهید در ابتدا دو موضوع را روشن کنم: اولاً، در سال ۱۹۶۳^۲ من این فرضیه را مطرح کردم که سفال خاکستری غربی قدیم (س.خ.غ.ق) که مربوط به عصر آهن ۱ غرب ایران است و در آن سالها و در حال حاضر به مدونترین وجه در درهٔ ملدوز به چشم می‌خورد، در اصل از سفال عصر مفرغ جدید تپه حصار و محوطه‌های باستانی دشت گرگان چون تورنگ تپه و شاه تپه مشتق شده است.^۳ علاوه بر این، من حدس زدم که این ارتباط بین سفالهای می‌تواند حاکی از حرکت مردم از شرق به غرب ایران باشد. و در نهایت این نظر به را مطرح کردم ظهور س.خ.غ.ق در زاگرس نشانهٔ مهاجرت مردم ایرانی زبان به غرب ایران است.

ثانیاً، در سال ۱۹۶۹، دهه که این نظریات را پذیرفته بود فرضیاتی را بدین شرح مطرح کرد:

۱ - از آنجا که کاوشهای او در تورنگ تپه نشان داده بود که سفال مشهور خاکستری رنگ دشت گرگان و تپه حصار مدت زیادی متداول بوده است و حتی شاید بومی شمال شرقی ایران بوده است و ۲ - از آنجا که نمونه‌های تکامل یافتهٔ همان سفال را می‌توان در غرب فلات به ایرانیان هندواروپایی تبار منتسب کرد، بنابراین هندواروپاییان مدتی طولانی در حدود تپه حصار و دشت گرگان می‌زیسته‌اند.

حال در این مقاله من می‌خواهم نظریات پیشین خود و نتیجه‌گیریهای دهه را مورد بررسی قرار دهم.

از سال ۱۹۶۳ که من نظریاتم را مطرح کردم دو پیشرفت عمده رخ داده است. از این جهت خوب است که مخرجهای فرهنگی و تاریخی عصر مفرغ جدید و عصر آهن قدیم ایران را که پیشتر مطرح شده بود، بورد بازنگری اساسی قرار دهم. از یک سو باید توجه داشت که مثل همیشه لصد «ثبات» چیزی را نداریم، بلکه می‌خواهیم زمین را برای بحث دربارهٔ گروهی از مسائل مهم در زمینهٔ باستان‌شناسی و تاریخ این ادوار هموار سازیم. از سوی دیگر از سال ۱۹۶۳ به بعد کارهای میدانی زیادی در ایران انجام شده که تا بحال به این سوالات مربوط می‌شود، گرچه بسیاری از این داده هنوز منتشر و حتی تحلیل هم نشده‌اند.

نظریات اولیهٔ ساحفی را به دنبال داشت که بسیار

گسترده و پویا بود، اما در برخی موارد آن نظریات را تأیید نمی‌کرد. از جمله کریمر^۴ که با موضوعی مشابه سروکار داشت و در مورد انتساب سفال خابور و سفالهای مربوط به آن به حوریان کار می‌کرد به این نتیجه مأیوس‌کننده رسید که اصولاً نمی‌توان نوعی سفال را به قومی متب محسوب کرد. این امر در مورد انتساب سفال خاکستری به ایرانیان و هندواروپاییان نیز صادق است. ییدوسکا^۵ (بر خلاف یانگ^۶) ادعا می‌کند که اولاً دورهٔ س.خ.غ.ق نشانه‌دهندهٔ فرهنگ یکدستی نیست، ثانیاً بین این دوره و فرهنگ عصر مفرغ جدید کوه‌های زاگروس یک گسستگی کامل وجود ندارد و لذا نمی‌توان آن را ناشی از مهاجرت مردمی تازه‌وارد به این منطقه پنداشت و ثالثاً با توجه به موارد پیش‌گفته نباید آن را به ایرانیان متب کرد. از سوی دیگر دایسن^۷ اشاره می‌کند که اولاً شکل‌های ساختمانی حسلو^۷ به وضوح با معماری حسلو IV مرتبط و حاکی از تداوم فرهنگی است و ثانیاً بین سنت مربوط و شکل‌های معماری عصر مفرغ جدید شمال شرقی ایران بویژه تپه حصار هیچ گونه ارتباطی وجود ندارد. از این رهگذر نمی‌توان هیچ گونه ارتباطی را بین عصر مفرغ شمال شرقی و عصر آهن غرب ایران مطرح کرد.^۸ می‌بیند که بسیاری از محققان طس این سالها با مشکلات فراوان نظری دست و پنجه نرم می‌کرده‌اند. به نکت در شناخت هر چه بیشتر عصر آهن ایران به ما کمک می‌کند: گردآوری داده‌های جدید باستان‌شناسی، بازنگری مدارک تاریخی مربوط به کوه‌های زاگروس و واقعیتی در مباحث.

ادامه کار در حسلو و کاوشهای پروژهٔ حسلو در غرب تپه و دینخواه تپه، فعالیتهای ولقرام کلایس و همکارانش در مورد آثار اورارتویی حوزه دریایچه ارومیه و انتشار نتایج مطالعات دقیق سفالهای حاصل از این تحقیقات به هشت اشتفان کرول، کاوش در باباجان، نوشی جان، جامه‌شوزان و گودین، کاوشهای هشت ایرانی در قیطره، بررسی قسمتهای مرکزی غرب ایران به هشت گالف و فوول، سوینی، یانگ و گروهی دیگر توأم با مطالعات مقدماتی و نسبتاً هدفمند برخی از این داده‌های جدید به ما اجازه می‌دهد که مبحث اصلین و احتمالاً واقعیت‌های تری را دربارهٔ عصر آهن غرب ایران مطرح

کنیم. تلاش گروهی از پژوهشگران، بویژه لوین و براون در جهت بازنگری مدارک تاریخی مربوط به این دوره موجب شده که زمینهٔ تاریخی داده‌های باستان‌شناختی تا حدودی دقیقتر و سازمان یافته‌تر شود.^۹

من در اینجا نه قصد دارم که به بررسی داده‌های جدید بردازم و نه با محققانی که برخی با تسمای نظریات اولیهٔ مربوط به عصر آهن را رد کردند بحث کنم. تلاش هم نمی‌کنم که چارچوب جدیدی را برای عصر آهن غرب ایران ترسیم کنم یا بحث دیگری را برای انتساب جریان‌های فرهنگی چون مهاجرت ایرانیان به غرب ایران براساس مدارک باستان‌شناختی مطرح نمایم، زیرا چنین کاری با توجه به زمینه‌های موجود عجولانه و تسجیده خواهد بود. اما فکر می‌کنم الاآن وقت آن است که بر اساس نتایج شماری از مباحث پیشین و همچنین داده‌های جدید، شماری از فرضیات را که دربارهٔ مسائل مختلف تاریخ عصر آهن ایران مطرح شده بود به یونۀ آزمایش بگذاریم. بازسازیهای دقیق و فراگیر، و تاریخ جدیدی که بر اساس بازنگری کلی مباحث پیشین و حجم عظیمی از داده‌های نو تنظیم خواهد شد، بماند برای بعد.

عصر مفرغ جدید در شمال شرقی ایران و

سنتهای س.خ.غ.ق:

حرفیات و بررسیهای گسترده در ترکمنستان و کاوشهای دقیق دهه در تورنگ تپه بحث‌های زیادی را در مورد مسئله عصر مفرغ جدید در شمال شرقی ایران برانگیخت.^{۱۰}

حالا باید دید که مباحث پیش‌گفته و همچنین کاوشها و بررسی‌های بیشتر در غرب ایران که به عصر آهن توجه داشتند، بر نظریاتی که در سال ۱۹۶۳ در مورد ارتباط بین سفال خاکستری شمال شرقی و س.خ.غ.ق در غرب و مسائل تاریخی این ارتباطات مطرح شده بود چه تأثیری داشته است. اگر چه هنوز جزئیات کافی مشخص نگردیده، اما به نظر می‌رسد که تعمیم و تسلسل گاهنگاری تپه حصار با تورنگ تپه به وسیلهٔ دهه وقفه بین تسلسل عصر مفرغ جدید شمال شرقی و آغاز سنت س.خ.غ.ق در غرب و از آن نظر

گونه‌شناسی و گاهنگاری تقریباً محدود کرده است. ۱۱ برخی از سفالهای تورنگ تپه IIIc بویژه از نظر نوع سفال، شکل، حسیره و نداشتن تزیینات نه تنها از نظر زمانی از سفال حصار IIIc جدیدتر است بلکه در قیاس با سایر سفالهایی که بیشتر در حصار جدید و لایه‌های پایانی دیگر سطوح‌های دشت گرگان یافت می‌شود از نظر شیوه ساخت و گونه‌شناسی به س.خ.غ.ق. نزدیکتر است. ۱۲ دهه معتقد بود که قدمت جدیدترین لایه‌های استقراری عصر مفرغ در تورنگ تپه به حدود ۱۷۰۰ تا ۱۶۰۰ ق.م می‌رسد. ۱۳ این در حالی است که بنا بر تحقیقات اخیر تاریخ آغاز اقی.س.خ.غ.ق. در غرب تا ۱۵۰۰ ق.م عقب می‌رود. بنابراین فاصله گاهنگاری بین پایان عصر مفرغ در شرق و آغاز عصر آهن در غرب محدود می‌شود. ۱۴ اما باید توجه داشت که این فاصله در هر حال به وقت خود باقی است.

کاوشهای هیئت ایرانی در گورستان باستانی قیطره در شمال تهران ۱۵ کمک کرده که برخی از مشکلات مطرح در سال ۱۹۶۳ درباره آثار مکشوفه از سیلک ۷ و IV و مورین و چندار روشن شود. کامیوش فرده من اجازه داد که سفالها و یافته‌های ریز این گورستان باستانی مهم را که با تفت نظاری شده بود از نزدیک بررسی کنم و از این رهگذر به این نتیجه رسیدم که هفتاد تا هشتاد درصد گورها قطعاً از نوع س.خ.غ.ق. هستند و درصد کمی از سنت سفال خاکستری خری دیده (س.خ.غ.ج) تبعیت می‌کنند. در عین حال در هیچ یک از گورها ندیدم که شاخصهای بارز این دو دوره به صورت و آمان باشد. براساس این اسر می‌توان شکست کرده که گورستانهای خوروی و چندار نیز پیش از آنکه حفران قاجاق دلالان اشیای حقیقه آن را به هم بریزند، وضعیت مشابهی داشته است. هنگامی که مجموعه قیطره را مطالعه می‌کردم فقط موارد مشابه اندکی بین این مجموعه و آثار منطقه حصار-گرگان دیدم، اما برخی از این موارد از جمله یک سرنیزه پانه‌دار ۱۶ بسیار اعجاب‌آور بود.

نتیجتهای نگارنده در سال ۱۹۶۵ برای یافتن سطوحی در نزدیکی تهران که بتواند بین شرق و غرب تسلط ایجاد کند به جایی نرسید. در بازدید از تپه

مرغی‌گرد ۱۷ تعدادی سفال یافتیم که هم پیرو سنت قیطره بود و هم از نظر فنی (خمیره متراکم، شاموت بسیار ریز، تزکهای ریز و نامرتب، قوش داغدار تا حدی که به شکل صیقل درآمده و در برخی موارد حالت نسبتاً لیزرگه وجه مشخصه آن به شمار می‌رود.) با شمال شرق ارتباطاتی قوی داشت. اما این تپه باستانی در محوطه یک کوره آجرپزی قرار داشت و بیشتر آن از بین رفته بود. بررسیهای تفریحی در اطراف تهران که در روزهای تعطیل انجام می‌شد به کشف محوطه باستانی مهران آباد انجامید که سفالهای سطحی آن بسیار امیدوارکننده بود. زیرا در آنجا سفالهایی یافتیم که با حصار III سیلک ۷ و سیلک IV بسیار نزدیک بود. اما گمانه آزمایشی نگهبان و بانگ که تحت نظر دانشگاه تهران انجام شد نشان داد که این محل باستانی در دوره ساسانی از نظر لایه‌نگاری پشت و رو و به یک مصطفی چینه‌ای بدل شده و روی آن سازه‌های ساخته‌اند که اکنون به کلی از بین رفته است. بنابراین، از این حفاریات بجز مقدار بیشتری سفال به اطلاعات بیشتری دست نیافتیم و فقط مشخص شد که در محدوده تهران محوطه‌هایی وجود دارند که سفال خاکستری شمال شرقی و آثار س.خ.غ.ق. و س.خ.غ.ج. با هم یافت می‌شود.

بنابراین، پس از بیست سال تفکرات و تحقیقات فراتر ما هنوز با یک وقفه گاهنگاری و فرهنگی بین پایان عصر مفرغ جدید و شمال شرقی و آغاز سنت س.خ.غ.ق. در غرب مواجهیم. البته این فاصله محدودتر شده است و حلقه‌های ارتباطی دو سنت آشکار تر شده‌اند. اما تا زمانی که این وقفه پر نشود محققین هیچ نظریه باستان‌شناختی را در مورد مهاجرت شرقی غربی مردم از میان فلات ایران در نیمه اول هزاره دوم ق.م نخواهند پذیرفت.

با توجه به دو مدرک ناچیز و نه چندان مطمئن می‌توانیم ببرد که پیش از پیدایش سنت س.خ.غ.ق. در زاگرس، بین شرق و غرب ارتباطاتی وجود داشته است. یکی از این دو مدرک تقریباً بلااستفاده است و دیگری اهمیت اندکی دارد. ماجرا از این قرار است که در سال ۱۹۶۷ من در یک مجموعه خصوصی در تهران مقدار نسبتاً زیادی از سفالهای خاکستری را دیدم که بدون شک مربوط به سنت حصار III بودند. از

محل کشف آنها پرسیدم و در پاسخ با تعجب شنیدم که آنها از محلی در منتهی‌الیه شمالی دوة خرفان در غرب زنجان به دست آمده‌اند. ۱۸

بررسی‌هایی نسبتاً پراکنده در آن منطقه موجب شناسایی چند محوطه پیش از تاریخی شده، اما اثری از سفال خاکستری شمال شرق به دست نیامد. به همین دلیل من حیران ماندم که چرا آن مجموعه‌دار بیک جای منطقی و کاملاً شناخته شده، چون تپه حصار یا تورنگ تپه را به عنوان محل کشف این سفالها نام نبرد. زیرا معمولاً اینان اشیای هتیکه خود را به محل‌های باستانی مهم منتسب می‌کنند تا آنها را با ارزشتر جلوه دهند. بنابراین من هنوز و سوسه می‌شوم که آنچه را شنیده‌ام باور کنم؛ اگرچه شاید این کار احتمالاً باشد.

مدرک مهمتر تکه سفالهای خاکستری شمال شرقی در لایه‌های مربوط به عصر مفرغ جدید در گودین تپه است. چند تکه سفال که برعی دارای نقش داغدار (وجه مشخصه فنی و گونه شناختی سفال عصر مفرغ جدید شمال شرقی) هستند در لایه III2 گودین تپه با بالای آن یافت شده‌اند. افزون بر این، یک ظرف سفالی خاکستری از نوع شمال شرقی بر روی سقف گور واقع در تراسه O به دست آمد. ۱۹

بررسی دقیق سلسل سفال گودین III1 اکنون به ما اجازه می‌دهد که این گور را به کمی جدیدتر از لایه III2 تپه آرک دو گودین تاریخگذاری کنیم. لایه III2 بر اساس شواهدی کاملاً مستقل از این حلقه‌های ارتباطی با فرهنگ عصر مفرغ جدید شمال شرق به حدود ۱۸۰۰ تا ۱۷۰۰ ق م تاریخگذاری شده است. ۲۰

حجم نمونه‌های ما در گودین تپه، یعنی چند تکه سفال و یک ظرف که شباه حجم چنین یافته‌هایی در حسلو ۷ و دینخواه IV ۲۱ است، نشان می‌دهد که این سفالها از شرق وارد شده‌اند. احتمالاً این ارتباطات شرقی - غربی در عصر مفرغ جدید بر سفالگران بومی زاگرس تأییدی داشته است. شایده ما بر این مذهباً طرف دیگری از همان گور ۲۱ است که به روشنی از شبکه محلی تبعیت می‌کند. ۲۲ اما بر روی آن سه بخش با نقش داغدار هاشورهای متقاطع به چشم می‌خورد. این شواهد حاکی از ارتباطات محدود و احتمالاً تأثیر اندکی از

شرق به غرب در عصر مفرغ جدید است اما به ما چیز زیادی درباره خاستگاه س.خ.غ.ق نمی‌گوید. از سوی دیگر سفالهای خاکستری عصر مفرغ جدید در منطقه زاگرس به هیچ وجه به سفال خاکستری عصر آهن مربوط نیست. در ادامه به این مطلب بیشتر خواهیم پرداخت.

اکنون به خود سنت س.خ.غ.ق در غرب بازمی‌گردیم. می‌بیند که آنچه در سال ۱۹۶۳ مطرح شد از رهگذر بیست سال تطبیق و تلخیص کمی و بیشتر شده است. حقیقت مهمی که تحقیقات اخیر و در درجه اول بررسی‌های سطحی مشخص ساخته عبارت از این است که سنت س.خ.غ.ق در زاگرس دردم و برهم است و فقط در آذربایجان و کوهپایه‌های جنوبی کوه‌های البرز است که وضعیت مرتب‌تری دارد. حسلو ۷ و اکنون گورهای دینخواه ۲۱ نیز در کنار آن، هم‌چنان محوطه مادر س.خ.غ.ق به شمار می‌رود. سبک ۷، بخش‌هایی از آثار خوروی، چندار، قیطره، گورهای س.خ.غ.ق گیان ۱ و سه گور س.خ.غ.ق در گودین تپه ۲۵ نمونه‌های مهم حفاری شده این الق فرهنگ‌ی در غرب ایران به شمار می‌روند. ۲۶

ما هنوز مطمئن نیستیم که آیا بجز شمال غربی ایران در جای دیگری استقرارگاه ثابتی با سنت س.خ.غ.ق وجود داشته است یا خیر. بررسی‌های سطحی در دهه‌های بخش غربی زاگرس موکری نشان داد که سنت س.خ.غ.ق در این منطقه چندان گسترش نیافته است. از ۲۳ محوطه در دشت کنگاور تکه سفالهایی به دست آمده که احتمالاً می‌توان آنها را به ستهای س.خ.غ.ق یا س.خ.غ.ج منتسب کرد (اما در آنها نشانه‌های دقیقی وجود نداشت که بتوان دو مجموعه را به روشنی از یکدیگر تمیز داد). در تمامی موارد شمار سفالهای یافت شده آنکه بوده است و به نظر می‌رسد که در چهار محوطه فقط یک لایه استقرار یافته وجود داشته است (زیرا بجز س.خ.غ.ق و س.خ.غ.ج سفال دیگری از آنها به دست نیامد). شمار آنکه این دو نوع سفال که در محوطه‌هایی با چند دوة استقرار به دست آمده می‌تواند حاکی از وجود گورهای به هم ریخته باشد و نمی‌توان آنها را نشاندهنده محوطه‌های استقرار با این نوع سفالها به حساب آورد. یکی از این محوطه‌ها گودین تپه است. تحقیقات دقیق لوین در ماهیشت

کمیاب است و در شرق اوند به صورت ظاهر می شود.
 این سفال در دره های امتداد جاده خراسان بزرگه تا غرب ماهیدشت از آن هم کمیاب تر است و در غرب و شمال غرب لرستان به هیچ وجه یافت نمی شود. این در حالی است که در منطقه کنگاور بجز همان س.خ.غ.ق که در محدوده زمانی عصر آهن ۱ قرار می گیرد سفال دیگری به چشم نمی خورد. در غرب یعنی ماهیدشت (و به احتمال زیاد در لرستان) مجموعه سفالهایی را که با س.خ.غ.ق ارتباطی ندارند و بیشتر با بین النهرین و ایلام پیوند دارند می توان به عصر آهن ۱ تاریخگذاری کرد.^{۲۲}

شمال شرقی ایران، س.خ.غ.ق، و هندواروپاییان / ایرانیان

در تقریباً اولیه خودم درباره وقایع احتمالی تاریخی عصر آهن که در پشت داده های باستان شناختی جا دارند^{۲۳} به اینگونه، چه وقت یا از چه طریق ایرانیان هندواروپایی تبار با فرهنگهای سفال خاکستری شمال شرقی ایران مرتبط شده اند، اشاراتی نکردم. در عوض تلاش کردم که برای جلوگیری از اطبات کلام بحث را به غرب ایران و زاگرس محدود کنم. در حین حال باید اعتراف کنم که می خواستم از برخی مسائل بسیار پیچیده مربوط به باستان شناسی شمال شرقی ایران پرهیز کنم. اما گمان می کنم که اکنون زمان آن رسیده است تا با این مسائل روبرو رو شویم.

می توان ادعا کرد که سفال خاکستری شمال شرقی و ربطی به ایرانیان هندواروپایی تبار یا هندوایرانیها ندارد، زیرا از آن سوی مرز هیچ مدرکی وجود ندارد که حاکی از حرکت سفالی مشابه به داخل دشت گرگان و به سوی فلات ایران باشد. احتمالاً هندوایرانیها در حدود ۲۰۰۰ ق م با یکی پیش از آن از شرق دریای خزر به آن منطقه مهاجرت کرده اند اما از آنجا که هیچ گونه آثار فرهنگی در آن منطقه وجود ندارد که بتوان آن را به چنین مردم و چنین مهاجرتهایی در این دوره نسبت داد، بنابراین سفال خاکستری دشت گرگان را نمی توان نشانه های ایرانیان یا هندوایرانیان شمرد.

که نسبت به بررسی دوره کنگاور مساحت بیشتری را تحت پوشش قرار داد تا سال ۱۹۷۵ موقف به کشف بیست محوطه با س.خ.غ.ق / س.خ.غ.ج شد.^{۲۷} پس از آن کاوشهای لوین در دوره ۷ جامه شوران مجموعه ای از آثار را آشکار کرد که تقریباً با س.خ.غ.ق فرق دارد و شامل تعدادی ساغرهای پایدار ایلامی - کاسی است که می توان آنها را به پایان هزاره دوم ق م تاریخگذاری کرد.^{۲۸} این امر مشخص می سازد که حداقل در بخشهایی از ماهیدشت (و احتمالاً دیگر دره های مستقیمه خرس زاگرس) در اواخر عصر آهن فرهنگهای رواج داشته که با سنت س.خ.غ.ق دارای هیچ ارتباطی نبوده است. دو بررسی مهم وجود دارد که طی آنها هیچ مدرکی از س.خ.غ.ق به دست نیامده است: اولاً بررسی های گلف در غرب و جنوب غربی لرستان که به کشف هیچ محوطه ای با س.خ.غ.ق یا س.خ.غ.ج نینجامید.^{۲۹} و ثانیاً بررسی فول در دشت ملایر که تنها موجب کشف چند تکه سفال شد که می تواند مربوط به سنت س.خ.غ.ق باشد، اما هیچ محوطه مشخصی با این سفال یا س.خ.غ.ج شناسایی نشد.^{۳۰}

بررسی گسترده و البته نسبتاً ناقص سولینی در شرق محور روند که از شمال همدان تا بیجار و فراسوی آن ادامه داشت تنها موجب شناسایی هزاره محوطه با سفالهای خاکستری شد که می توان آنها را به الهفای س.خ.غ.ق و س.خ.غ.ج متسبب کرد.^{۳۱} باید اشاره کرد که دشت همدان در هیچ یک از ادوار پیش از تاریخی کاملاً مسکونی نبوده است و مدارک محدودی که در دست داریم حاکی از آن است که این دشت احتمالاً تا دوره سلجوقی چندان مسکونی نبوده است.

بنابراین، می بینیم که وضعیت غرب ایران در عصر آهن ۱ (و عصر آهن ۲) از نظر الگوهای فرهنگی از آنچه من در سالهای ۱۹۶۳/۶۵ حدس زدم پیچیده تر است. س.خ.غ.ق فقط وجه مشخصه عصر آهن ۱ در شمال غرب ایران و امتداد دامنه های جنوبی کوه های البرز است. فقط در شمال غرب است که محوطه های استقرار این سنت را می شناسیم و در دیگر مناطق آثار آن از گورها به دست آمده اند. این سفال در نیمه شرقی زاگرس مرکزی (کنگاور و دره های مجاور)

با وجود این، در دوره اول تورنگ تپه نسومی سفال قرمز با نقش سیاه با لعاب گلی رفیق دیده می شود که مشابهایی در دیگر نقاط گرگان و جیتون دارد. در دوره IIA هفت لایه وجود دارد که در آنها این سفال معوش به همراه نخستین نمونه های سفال خاکستری مرتبط با دوره IIA رواج می یابد. ۲۴

کلیات این لایه نگاری را کاوشهای استروناخ در یاریم تپه ۲۵ تأیید کرده است. با وجود این، کاوشگر یاریم تپه حدس می زند که به مدارکی دال بر تحول برخی شکل های سفال خاکستری دست یافته است. ۲۶ تمامی این مدارک مشخص می سازد که مدت رواج سفال خاکستری شمال شرقی زیاد بوده و سستی را نشان می دهد که حداقل به ربع پایانی هزاره چهارم ق. م باز می گردد. ۲۷

همان گونه که ذکر شد دهه حدس می زد که اگر سفال خاکستری شمال شرقی سلف س.خ.غ.ق باشد و اگر س.خ.غ.ق را بتوان به مهاجرت ایرانیان هندواروپایی به سوی غرب منتسب کرد، بنابراین مردمی که سفال خاکستری شمال شرقی را تولید کرده اند بایستی که ایرانیان هندواروپایی تبار باشند. اما پذیرفتن این نظریه یعنی اینکه هندواروپاییان حداقل از ۳۳۰۰ ق. م در دشت گرگان حاضر بوده اند و خلاصه کلام به جایی می رسیم که گرگان را موطن هندواروپاییان بشناسیم و با طرح نظریه ای خان و منان برانداز چون این، اساسی باستان شناسی هندواروپاییان را به لرزه در آوریم. من فکر نمی کنم که این کار لازم باشد. بنابر این از یک سو ممکن نیست ما بهتر بگویم صلاح نیست که ادعا کنیم که هندواروپاییان بومی شمال شرقی بوده اند. و از سوی دیگر باید اعتراف کرد که در مجموع سفال های گرگان و شمال آن هیچ مدرکی از ورود هندواروپاییان یا هندو ایرانیان از جای دیگر وجود ندارد. یا این حال باید به نکات ذیل توجه داشت:

- ۱- با توجه به شواهد زبان شناختی در متون هند و ایرانی، هند و ایرانیها پیش از مهاجرت آریاییها به شمال هند و ایرانیها به غرب ایران یعنی پیش از حدود ۱۵۰۰ ق. م در دشت گرگان (و دیگر نقاط ایران) حاضر بوده اند.
- ۲- مدارک زبان شناختی و شواهد متأخر ادبی/جغرافیایی

حاکمی از آن است که ایرانیان (منظور ایرانیان مجزا از هند و اروپاییان است) پیش از اینکه به زاگرس و دیگر نقاط ایران برسند در شرق و شمال شرقی فلات بوده اند. ۲۸ می دانیم که موطن سنتی ایرانیان (Ariyānam vaejō) در شرق و شمال شرقی قرار داشته و این نظریه ای است که به آسانی نمی توان آن را کنار گذاشت. ۲۹ ترکیب مدارک باستان شناختی و شواهد زبان شناختی/ادبی حاکمی از آن است که مردمی وجود دارند و تازه هم به منطقه وارد شده اند، اما نمی توانیم سفال های مربوط به آنان را پیدا کنیم. با این حال جای نگرانی نیست، زیرا در مدارک باستان شناختی چیزهایی هست که می توان آنها را نشانه نفوذ هندواروپاییان به شمال و شمال شرقی ایران شمرده بگذارید دو نکته را فرض کنیم:

- ۱- هند و اروپاییانی که به شمال شرقی ایران وارد شدند با خود چیزهای اندکی داشتند که بر آثار فرهنگی محلی و حتی شاخصهای حساسی چون سفال تأثیر گذارند.
- ۲- ورود دسته های بزرگی از این مردم به منطقه باید که تأثیر نسبتاً شدیدی بر فرهنگهای بومی داشته باشد.

با توجه به این فرضیات باید دنبال تغییراتی در الگوهای باستان شناختی بگردیم که چنین واقعه ای را فاش سازد. در نتیجه این نظریه مقدماتی را مطرح می کنم که متروک شدن آهسته ولی تقریباً کامل دشت گرگان در اواخر عصر مفرغ جدید و فروپاشی فرهنگ شهرنشینی نمازگاه ۷ در حدود ۱۸۰۰ ق. م تقریباً همان تغییری است که ما به دنبالش هستیم. ۳۰

کاوشهای باستان شناختی در ترکمنستان تمدن پیشرفته و ثروتمندی را آشکار کرده است که در اوایل دوره نمازگاه ۷ (۲۱۰۰ تا ۱۸۵۰ ق. م) به اوج خود می رسد. ۳۱ در اواخر نمازگاه ۷ (۱۸۵۰ تا ۱۶۵۰ ق. م) این ساختار فرهنگی رو به افول می نهد و دخایر آن به وضوح کاهش می یابند.

از قسار معلوم در دوره نمازگاه ۷ (۱۶۰۰ تا ۱۰۰۰ ق. م) این فروپاشی و تغییر کاملاً نحتق می یابد. بسیاری از محوطه های باستانی به کلی متروک و محوطه های باقی مانده به روستاهای کوچک بدل می شوند. جمعیت به سوی شرق، دلتای مرغاب و حتی شرق آن، باختر مستقل

می‌شود. ویلر سالها قبل به این نتیجه رسید که «پسترد» و آریسایهای پیرو او، مسئول فروپاشی تمدن دوره سندن بوده‌اند.^{۴۲} من با این نظریه کاملاً موافق نیستم، اما احتمالاً این تغییرات بنیادی در الگوهای اجتماعی - اقتصادی و سیاسی می‌تواند ناشی از گسستگی‌هایی باشد که از رهگذر مهاجرت تدریجی مردمی جدید با ساختار فرهنگی کاملاً متفاوت به منطقه ایجاد شده است.

البته این نظریه‌های جدید نیستند. برخی از محققان شوروی (سابق) حدس زده‌اند که فروپاشی فرهنگ نمازگاه ۷ ناشی از تهاجم اقوامی کوچنده بوده است که به دنبال آن سفالی به سبک کلی آندرونوو (Andronovo) در لایه‌های نمازگاه ۷ ظاهر می‌شود.^{۴۳}

پیشینه طرز فکر دیگری دارد و بحث معقولی را مطرح کرده که این وقایع را در چشم‌انداز تغییرات محلی توجیه می‌کند. وی حدس می‌زند که پیشرفتهای فراوان اوایل دوره نمازگاه ۷ به فروپاشی ساختار شهرنشینی این تمدن منجر شد و زندگی در قالب روستاها که پیچیدگی به مراتب کمتری دارند دوباره شکل گرفت.^{۴۴}

حالت نظریه معقول پیشینه را کنار می‌گذاریم و به نکات دیگری توجه می‌کنیم. از فرار معلوم این وقایع در ترکمنستان از نظر گاهنگاری، و احتمالاً تاریخی به هم مربوط‌اند. داشت گرگان نیز در اواخر عصر مفرغ جدید بویژه در اواخر دوره IIIIC تورنگ‌تپه رفته رفته متروک می‌شود. بنابراین احتمال می‌دهم که نظریه جابه‌جایی جمعیت و گسستگی فرهنگی ناشی از ورود مردم جدید به منطقه در مورد این صفحات جذاب‌تر باشد.

دهه خود براساس شواهدی از تاریخ هنر و معماری ادعا کرد که در هزاره سوم ق م پیوستگیهای فرهنگی فراوانی بین منطقه گرگان، ترکمنستان و جنوب افغانستان وجود داشته است.^{۴۵} از جمله او به شباهتهای فراوان منطقه مصطفی بلند تورنگ‌تپه، مصطفی مشابهی در آلتین‌تپه در دوره نمازگاه ۷ و مصطفی یادمانی موندیگاگ اشاره می‌کرد. دهه براساس یافته‌های کوچک و متعدد، سیستان و شهداد را نیز وارد این مجموعه فرهنگی می‌کرد. البته در سراسر این گستره وسیع

تفاوتهای منطقه‌ای وجود داشته، اما نکته مهم لایه‌های تقریباً مشابه با تمدنهای پیچیده و ثروتمند شهری در بخش عمده‌ای از شرق فلات ایران و در حواشی فلات به سوی شمال‌شرقی است. دهه حدس می‌زند که ثروت لازم برای این پیشرفتهای از طریق کنترل راههای بازرگانی شمالی و جنوبی که لاجورد شرق را به بین‌النهرین متصل می‌کرد به دست مردم این مناطق می‌افتاد.^{۴۶}

متروک شدن دشت گرگان در پایان عصر مفرغ جدید نیز همچون گسستگی در منطقه نمازگاه - آلتین تپه با تخریب غشونت‌آمیز محوطه باستانی همراه نبوده است. پیشینه ادعا می‌کند این امر مدرک قاطعی است که این گسستگی در الگوهای استقراری ترکمنستان ناشی از مهاجرت مردم جدید به منطقه نبوده است.^{۴۷} اما من گمان می‌کنم بهتر است نفوذ هندواروپاییان به این مناطق را نه به صورت یک واقعه ناگهانی، بلکه به شکل جریانی که طی دوره‌ای طولانی اتفاق افتاده بررسی کنیم. در این صورت بین تازه واردان و بومیان کشمکش چندانی رخ نمی‌داد، همان گونه که در غرب فلات، شمار زیادی از ایرانیان به کوه‌های زاگرس گام نهادند اما اثری از یک موج ویرانگر دیده نمی‌شود. احتمالاً ما به اشتباه دچار این تصور ذهنی شده‌ایم که ورود هندواروپاییان به ایران نظیر وقایعی چون سقوط روم با تهاجم مغولان بوده است. با فرض اینکه تازه واردان نتوانستند یا نخواهستند که در نظامهای اجتماعی - اقتصادی بومی حل شوند، مسلماً ورود شمار زیادی از آنان می‌توانست در بلند مدت بحرتهای جدی را پدید آورد که این امر در نهایت به یک گسستگی مهم در الگوهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی محلی انجامید. بنابراین، متروک شدن تدریجی محوطه‌های باستانی گرگان و ترکمنستان و فروپاشی آهسته ساختارهای فرهنگی موجود را می‌توان به ورود آرام اما منظم هندواروپاییان به آن منطقه نسبت داد. نظیر این گسستگی در تجارت لاجورد نیز رخ داده است، زیرا توقف آن به نوبه خود موجب مشکلات اقتصادی می‌شد و می‌توانست جریان افول زندگی سازمان یافته شهری را سرعت بخشد.^{۴۸}

در مجموع من مباحث زیر را مطرح می‌کنم:

۱ - هندواروپایان بومی شمال شرقی ایران نبوده‌اند و به احتمال قریب به یقین از سمت شرق دریای خزر وارد آن صفحات شدند.

۲ - ورود آنها به منطقه در اوایل دورهٔ نمازگاه V ترکستان و تورنگ‌تپه III در گرگان یعنی حدود ۴۲۰۰ تا ۲۰۰۰ ق.م آغاز شده است.

۳ - آثار فرهنگی که آنان با خود آورده‌اند جایگزین آثار فرهنگی بومی نشده است.

۴ - سرانجام در اواخر دورهٔ نمازگاه V در ترکستان و طی دورهٔ IIC تورنگ‌تپه، ناز و واردان با مستهای اجتماعی - اقتصادی متفاوت تا حدی در اصول تمدنهای پیشرفته‌تر و طمی‌تر آن مناطق سهیم شدند و کاهش جمعیت آنها را تسریع کردند. ۴۹

اگر این فرضیه را بپذیریم که مردم در واکنش به افول و انحلال نهایی شهرهای ترکستان به سوی غرب کوچیده‌اند این سوال پیش می‌آید که مردم دشت گرگان پس از فروپاشی تمدن عصر مفرغ در آن منطقه به کجا رفتند؟ بی تردید بسیاری از آنان در دشت گرگان ماندند. ولی هنوز مدارک باستان‌شناختی حاکی از حضور آنان را نشان نمی‌دهد. این امر می‌تواند ناشی از دو علت باشد: باسحوه‌های باستانی درست حفاری نشده‌اند یا که آنان به دنبال یک روش زندگی دیگر چون دامپروری کوچ‌نشینی رفته‌اند که شناسایی مدارک باستان‌شناختی آن دشوار است.

احتمالاً گروهی از این مردم به سمت شرق رفته‌اند اما من جسد می‌زنم که بیشتر آنان راه غرب را در پیش گرفته‌اند و شکل تغییر یافته‌ای از فرهنگ عصر مفرغ جدید شمال شرقی ایران را با خود آورده‌اند که به صورت س.خ.غ.ق در مرکز ایران و زاگرس ظاهر شد. مردمی که این سنت را دارند اول بار در محوطه‌های امتداد کوه‌های جنوبی البرز چون V، ۷، قیطره و خورویز - چنار ظاهر می‌شوند و کمی بعد و با قدرت بیشتر از راهی که از بالای دژ زنجان می‌گذرد خود را به شمال غرب و حوزهٔ دریاچهٔ ارومیه و زاگرس می‌رسانند. ۵۰ و سرانجام با تأثیر کمتر و شمار محدودتر به شرق محور الوند و دره‌های شرقی زاگرس مرکزی در امتداد بزرگراه مهم این

منطقه راه می‌یابند. بر اساس مدارک فعلی به نظر می‌رسد که سازندگان این سفال در جنوب البرز و مرکز زاگرس دست به ساخت استرازاگاهی زده‌اند. اما آن گونه که مدارک به دست آمده از حسنو و دیگر محوطه‌های مربوط به عصر آهن I در شمال غربی فلات و آذربایجان نشان می‌دهد آنان پس از رسیدن به آن صفحات به طور دائم مستقر شده‌اند.

چنین مهاجرتی نسبتاً تدریجی بوده است و احتمالاً دو یا چند قرن به طول انجامیده است. مدرکی وجود ندارد که مهاجرتهای اولیهٔ هندواروپایان به سرزمین مردم عصر مفرغ جدید یا تاراج، تخریب یا گسستگی توأم بوده است، اما هر جا که س.خ.غ.ق را یافته‌ایم مدارک حاکی از گسستگی شدید از مستهای بومی منطقه بوده است. چنین گسستگی را به خوبی در منطقهٔ سولدوز می‌بینیم. در مرکز غرب ایران نیز پیدایش س.خ.غ.ق از نظر فنی به سنت دیرپای سفالهای منقوش عصر مفرغ که در گودین III به چشم می‌خورد ۵۱ هیچ وابستگی ندارد. ۵۲

آنچه ذکر شد مرور کنیم:

۱ - نسبت به سال ۱۹۶۳ که برای نخستین بار از شایعات نوع‌شناختی و فنی سفالهای خاکستری عصر مفرغ جدید شمال شرقی و س.خ.غ.ق را مطرح کردیم مدارک بیشتری را در تأیید این مدعا داریم و این بیشتر مرهون کاوشهای دهه در تورنگ‌تپه است.

۲ - س.خ.غ.ق را هنوز می‌توان شاخص مهاجرت قوم جدیدی به غرب ایران ساخت که خاستگاه آنان در شمال شرقی فلات و دشت گرگان بوده است.

۳ - اکنون می‌دانیم که سنت س.خ.غ.ق خود از نظر فرهنگی چندان بگسست نیست. با این حال یکدستی فرهنگی قابل توجهی را در غرب نشان می‌دهد و یقیناً هنوز هم می‌توان آن را یک گسستگی عمده از سن بومی عصر مفرغ در زاگرس قلمداد کرد.

۴ - پراکندگی س.خ.غ.ق حاکی از آن است که دامنه‌های جنوبی کوه‌های البرز و شمال غربی فلات ایران مهمترین مناطقی هستند که به اشغال این فرهنگ درآمده‌اند و مدارک حاکی از نفوذ قابل توجه آن به قسمتهای شرقی غرب ایران

کمتراست. در غرب و جنوب غربی لرستان نیز هیچ اثری از آن به چشم نمی‌خورد.

بنابر این تاریخ پدیدهٔ س.خ.غ.ق در اصل همان است که بود، اما آیا این همان زمانی است که ایرانیان به غرب ایران و زاگرس وارد شدند؟

تلاش برای پاسخ دادن به این پرسش، هر چند مختصر، نیاز به مقاله‌ای طولانی‌تر و مستدلتر از مقاله حاضر دارد، چنان مقاله‌ای لازم است که:

۱- س.خ.غ.ق را در پست‌ترین کارهای فزوت‌تر در جستجو و کاوشهای جدید در بسطام، گودین III، نوش‌جان، باباجان و جامه‌شوران مورد بررسی مجدد فراوان دهد.

۲- اطلاعات فراوانی را که از بررسیهای جدید به دست آمده‌اند در نظر بگیرد.

۳- ارتباط بین ستهای سفال نخودی غربی (س.خ.غ) و س.خ.غ.ج را دوباره بررسی کند. البته فرصت تمامی این کارها در اینجا نیست، اما در نتیجه‌گیری مقاله حاضر، مایلیم فرضیاتی را مطرح کنیم که شمای از آن مقاله معهود ترسیم شود.

این احتمال را نباید از ذهن دور داشت که در بین مردمی که به نظر من پس از فروپاشی تمدن دشت گرگان و اضمحلال پدیدهٔ نمازگاه V در ترکمنستان به سوی غرب رفتند، عوامل هندواروپایی نیز وجود داشته است. در این زمینه باید به دادهٔ مهمی توجه داشت که به ندرت به آن اشاره شده است: طی پیم ۵۲ سالها قبل نشان داد که خدایان هند و اروپایی در معاهدات مبتنیها نامهایی آریایی دارند. هندوآریایی (آغاز آریایی). اگر این نظریه درست باشد، در نتیجه این مردم با شاخص‌های فرهنگی خود از شرق به بین‌النهرین راه یافته‌اند، چرا که فرهنگ مورد نظر، مانند ایرانیان در اعصار بعد، در شرق از زبان و مذهب هند و آریایی تکامل یافته است. حرکت سفال خاکستری از شمال شرقی ایران به غرب کمی پس از آغاز هزارهٔ دوم ق م شروع می‌شود. من آریاییها یا هندوها را حتماً مرتبط با آن نمی‌دانم، اما تردیدی نیست که آشفته‌گیهای قومی در گرگان و ترکمنستان ناشی از مهاجرت هند و اروپاییان بوده و این

آشفته‌گی موجب شده که مردم از فلات ایران به غرب مهاجرت کنند. باید اعتراف کرد که گروهی از این مهاجران آریاییها، هندوآریاییها، ایرانیان یا هر سه آنها بوده‌اند و البته بسیاری از آنها می‌توانستند مردم غیر هندواروپایی شمال‌شرقی بوده باشند که تمدن آنها مضمحل شده بود.

آنچه را گنشم بدان معنی نیست که مثل سال ۱۹۶۷ معتقدم که پیدایش س.خ.غ.ق در غرب ایران نشانهٔ مهاجرت ایرانیان به زاگرس است. احتمالاً این نظر دیگری محلی از اعراب ندارد یا بهتر بگویم این نظریه اکنون به بررسی مجدد و دقیق در پستی‌پشتهای اخیر در زمینه شناخت س.خ.غ.ق در زاگرس دارد.

من حواره احساس می‌کردم که س.خ.غ.ق می‌تواند به ایرانیان بزرگ به رشد و گسترش مادی ربط داشته باشد. ۵۴ یا وجود این، در سالهای ۱۹۶۳ و ۱۹۶۵ مخصوصاً سرگون ارتباط بین ظهور س.خ.غ.ق و ورود ایرانیان به غرب را رد کرد. دلیل اینکه به آن دیدگاه رسیدم این بود که از چشم‌انداز حلیو III و شمال غرب به قصبه نگاه می‌کردم، یعنی از جایی که می‌توانم را نمی‌توانم به پیش از حدود میانهٔ قرن هشتم ق م تاریخ‌نگاری کرد و از آنجا که بنا به منابع آشوری، ایرانیان حداقل از میانهٔ قرت نهم ق م در زاگرس حضور داشته‌اند، لذا پیدایش س.خ.غ.ق را نمی‌توانم به ظهور ایرانیان در این منطقه ربط داد. در بین حال در آن زمان (باز هم از چشم‌انداز حلیو) به نظر می‌رسید که به خوبی می‌توانم س.خ.غ.ق را تداوم س.خ.غ.ج شمرد. بنابر این حتی اگر زمان‌بندی درستی هم داشتیم احتمالاً آن گسستگی شدید در تلسل که نشاندهندهٔ ارتباط بین سفال و ورود مردم جدیدی به غرب است به چشم نمی‌آمد. با ادامهٔ همین خط فکری و با توجه به اینکه ستهای س.خ.غ.ق و س.خ.غ.ج را تداوم یکدیگر می‌پنداشتم به آغاز سنت س.خ.غ.ق بازگشتم تا گسستگی مورد نظر را بیابم و پیدایش آن را به عنوان بهترین نامزد برای ورود ایرانیان شناختم.

اکنون این امکان وجود دارد که در مورد سنت س.خ.غ.ق چشم‌انداز کاملاً متفاوتی اتخاذ کنیم. آن بار از حلیو به سمت جنوب می‌نگریسیم و این بار کانون بررسی خود را در مرکز

غرب ایران قرار می‌دهیم. علی‌رغم حقیقه‌های ارتباطی اندکی که بین سستهای س.خ.غ.ج و س.ن.خ. وجود دارد من دیگر دومی را تداوم اولی نمی‌دانم. در زیربوه که یک مجموعه باستانی س.ن.خ است ظروف بی‌دسته لوله‌دار به همراه پکی از مشخصات س.خ.غ.ج یعنی ظروفی با دسته باریک ۵۵ یافت می‌شود. مهمترین موارد مشابه بین دو مجموعه ظروف پخت و پز، بویزه ظروف پخت و پز مشکوفه از حسلو هستند. ظروف مرغوب یا معمولی س.ن.خ در محوطه‌های باستانی مرکز زاگرس (باباجان، نوشی جان، جامه شوران و گودین ۱۱) به هیچ وجه نمونه مشابهی در س.خ.غ.ج ندارد و ظروف پخت و پز س.ن.خ با تمام نمونه‌های س.خ.غ.ج در شمال غرب تفاوت دارد. بنابراین، اکنون می‌توان ادعا کرد که از چشم‌انداز جدید، بین سستهای س.خ.غ.ج و س.ن.خ در غرب ایران یک گسستگی اساسی به چشم می‌خورد.

علاوه بر این، با شواهد جدید می‌توان حدس زد که سنت س.ن.خ در مرکز زاگرس نسبت به شمال غرب قدیمتر است و احتمالاً در آن منطقه در عصر آهن ۲ آغاز می‌شود. ۵۶ احتمالاً قرن نهم ق م تاریخی مناسب برای پیدایش یا تکامل این سفال است. بنابراین، براساس مدارک موجود می‌توان حدس زد که این آثار فرهنگی از جنوب به شمال زاگرس حرکت کرده‌اند، مثلاً از باباجان یا نوشی جان به زیربوه و حسلو و لذا تشابه سفالهای مرغوب و معمولی س.خ.غ.ج و س.ن.خ در شمال را می‌توان به حساب تأییراتی گذاشت که سنت محلی بر سنت س.ن.خ پس از ورود به آذربایجان به جا گذاشته است. در نتیجه این امکان پدید می‌آید که قدمت س.ن.خ با نخستین اشارهٔ مکتوب به ایرانیان، مادها و پارسها، در مرکز زاگرس مطابقت یابد.

تحقیقات اخیر در مورد جغرافیای سیاسی و السانی زاگرس ۵۷ حاکی از آن است که با توجه به متون آشوری قرون نهم و هشتم ق م ما دقیقاً باید در مرکز زاگرس به دنبال کانون ایرانیان بگردیم. لوین ۵۸ ثابت کرده است که سرزمین پارسوا در شمال غرب قرار نداشته و با توجه به نخستین مدارک مکتوب باید آن را در مرکز زاگرس جست و از سوی دیگر خرخر که در ارتباط تنگاتنگ با مادها بوده در منطقه

مابعدش قرار داشته است. ۵۹ این نکات مدارکی هستند برای تقود چشمگیر ایرانیان به این بخش از کوه‌های زاگرس پس، صرفنظر از عوامل هندواروپایی که احتمالاً در حرکت س.خ.غ.ج از شرق به غرب دخیل بوده‌اند، دیگر پیدایش این سنت در غرب را نمی‌توان مدرکی برای ورود ایرانیان به زاگرس شناخت. از این رهگذر و در پرتو مدارک جدید تکامل مجموعهٔ س.ن.خ در غرب مرکزی ایران را به عنوان شاخص احتمالی ظهور ایرانیان در غرب فلات ایران مطرح می‌کنیم.

در موزه مسئلهٔ سنت س.ن.خ بد نیست سخن را با یک پرسش و یک نکته در مورد شمال شرقی فلات و دشت گرگان به پایان برسانیم. ارتباط بین سفالهای نخودی گرگان و سفالهای نخودی عصر آهن غرب چیست؟ دهه مایل بود که سفالهای نخودی تورنگ تپه ۷ را نسبتاً جدید یعنی به پس از ورود سکاها به آن منطقه تاریخگذاری کند و حدس می‌زد که ارتباط آن با س.ن.خ مدرکی بر گسترش امپراتوری ماد به سوی شرق است. ۶۰ بر اساس آزمایش رادیوکربن سفالهای نخودی پارم تپه به ۹۹ ± ۱۱۱۰ ق م تاریخگذاری شده است (تصحیح تاریخ از مرکز تحقیقات علمی موزهٔ دانشگاه پسنیلوانیا). اگر این تاریخگذاری صحیح باشد در نتیجه این سفال در دشت گرگان از تمامی نمونه‌های س.ن.خ که در زاگرس یافت شده قدیمتر است. در یکی از همان گفت و گوهایم با دهه، که در ابتدای این مقاله ذکر کردم، او موافق بود که آثار تورنگ تپه ۷ یا سفال نخودی عصر آهن پارم تپه مرتبط است و احتمالاً می‌توان آن را سلف س.ن.خ شمیرد. بررسی بیشتر این فرضیات در گرو انتشار دقیق آثار مربوطه است.

بنابراین، در نهایت روشن می‌شود که نه در سال ۱۹۶۹ که دهه نظریات خود را منتشر کرد و نه امروز که من ماحصل تحقیقات پس از آن را مطرح می‌کنم هنوز هیچ چیز اثبات نشده است، حتی دو نظریه‌ای که من در این مقاله کوتاه به آنها پرداختم. با وجود این، بررسی شواهد زبان‌شناختی و تاریخی نشان می‌دهد که ایرانیان از شرق و شمال شرق به غرب مهاجرت کرده‌اند. از آنجا که تمامی شواهد حاکی از آن است

که آنان به بومی شرق فلات بوده‌اند نه غرب، کار منطقی این است که با تبعیت از کریمر^{۱۱} در آثار باستان‌شناختی هر دو منطقه به دنبال آمدن، و رفتن آنان بگردیم.

این مقاله ترجمه‌ای است از:

T. Cuyler Young, Jr., Early Iron Age Iran Revisited: Preliminary Suggestion for the Re-analysis of Old Constructs, *De l'Indus aux Balkans, Recueil Jean Deshayes*, Paris, 1985, pp. 361-378.

پی‌نوشتها:

1. Deshayes, 1969: 17.
- ۲ - ابتدا در Young, 1963 و بعد به صورت سهیل الوصولتری در Young, 1965: 1967.
- ۳ - در نخستین نوشته‌هایم (Young, 1963: 1965) عصر آهن غرب ایران را به سه مرحله یا اقل تقسیم کردم و آنها را اقل سفال خاکستری غربی قدیم (به اختصار س.خ.غ.ق.)، اقل سفال خاکستری غربی جدید (به اختصار س.خ.غ.ج.) و سفال نغودی غربی جدید (به اختصار س.خ.غ.) تقسیم کردم. اما بعداً در سال ۱۹۶۷ (Young, 1967) با پیروی از دایسن (Dyson, 1965a) من هم اصطلاحات عصر آهن ۱، عصر آهن ۲ و عصر آهن ۳ را برای اطلاق به این سه پدیده به کار گرفتم. دایسن و من مرتکب اشتباه شدیم و من قصد دارم که اکنون اصطلاحات اولیه خود را دوباره مطرح کنم. به کارگیری اصطلاحات عصر آهن ۱ و ۲ و ۳ به صورت اصطلاحات گمانگاری و فرهنگی بدون تحدید دقیق موجب بروز اشتباهات زیادی شد. اصطلاحات عصر آهن ۱ و ۲ و ۳ فقط کاربرد گمانگاری دارند و امروزه من دایم که یکدستی فرهنگی آنها اندک است. س.خ.غ.ق، س.خ.غ.ج و س.خ.غ. جدید به صورت اصطلاحات توصیفی در مورد مجموعه‌های آثار فرهنگی به کار برده و نباید آنها را با دوره‌های زمانی عصر آهن ۱ و ۲ و ۳ یکسان شمرد. برای مثال ۱ - به احتمال قریب به یقین آثار باستان III مربوط به عصر آهن ۲ است اما از نظر فرهنگی ربطی به س.خ.غ.ج ندارد (Goff, 1978: 29ff.)، در مایندشت مجموعه سفالی وجود دارد که قدمت آن به عصر آهن ۱ می‌رسد اما از نوع س.خ.غ.ج نیست. بنابراین، فرهنگ س.خ.غ.ق را نباید با هیچ یک از دوره‌های مذکور یکی شمرد، اگر چه حدود زمانی آن تقریباً به حوالی عصر آهن ۱ باز می‌گردد.
4. Kramer, 1977.

5. Medvedskaya, 1977; 1962.

6. Young, 1965; 1967.

7. Dyson, 1977.

۸ - من قبلاً بحث کرده‌ام که در مورد معماری، مسئله از آنچه دایسن حدس می‌زند پیچیده‌تر است. از نظر معماری نمی‌توان ارتباطی بین شرق و غرب ایران یافت و من معتقدم که ریشه‌های سنن معماری جسنلو V و IV در کلیات با ستهای مرتبط است که در آسیاتولی و یونان نمود بیشتری دارند (Young, 1966).

۹ - در ادامه به نوشته‌های این دو و دیگر آثار در صورتی که با موضوع ارتباط مستقیم داشته باشند اشاره خواهیم کرد.

10. eg. Deshayes, 1977a; Dyson, 1968.

11. cf. Deshayes, 1972.

۱۲ - در مورد سفالهایی که مشابه آنها هم در شرق و هم در غرب به چشم می‌خورد رک:

Deshayes, 1972, 36 and fig. 1.

13. Deshayes, 1969: 16; 1972: 38.

۱۴ - به بحث مربوط در 23 - 21 Dyson, 1968 نگاه کنید. تاریخهای تصحیح شده به وسیله مرکز تحقیقات علمی موزه دانشگاه پسنیلوانیا (MASCA) در مورد پایان دوره V و آغاز دوره V و پنجاهتبه (یعنی مرحله انتقالی عصر مفرغ جدید به س.خ.غ.ق) از حدود ۱۳۰۰ تا ۱۶۰۰ ق م است، اما میدان تغییر تاریخ‌ها زیاد است (۱۳۱۰ ق م که به وسیله مرکز تحقیقات موزه به ۱۳۰۰ ق م تصحیح شد. ششمانه نمونه P-1474 در MASCA 140257 جدول تاریخهای Hamlin, 1973 آمده است).

15. Kambaxsh - Fard, 1969; 1970

16. cf. Schmidt, 1937, p. LVIII, H. 2031 and p. LIX, H. 2773; Deshayes, 1972: fig. 1.

17. Schmidt, 1937.

۱۸ - اطلاعات اندکی دربارهٔ این منطقه در می‌توانید در Stronach, 1966 and Young, 1966 بیابید.

19. Young, 1969: fig. 33: 7.

۲۰ - این موزه نمونه‌هایی از تاریخ‌نگاریهای مستقل است. دهه خود به این نتیجه رسیدند بود که تاریخ تورنگ‌تپه IIIc باید حدود ۱۶۰۰ - ۱۷۰۰ ق م باشد. آن لایه‌های گرونی تپه که حاوی آثار مشابه است، براساس شواهدی دیگر تقریباً به همان زمان تاریخ‌نگاری شده است.

21. Hamlin, 1974: 128; Dyson, 1968: 20.

22. Young, 1969: fig. 33: 4.

23. Young, 1969: fig. 32.3.

24. Muscarella, 1974.

25. Young, 1969: fig. 25.

۲۲ - فر مسوره بازنگری دقیق و قانع کننده مستند گیان آرک :
Levine , 1976.

۲۸ - لوین، گلف و گوی خصوصی.

29. Goff Meade , 1968 : 127.

30. Howell , 1979 : 157.

31. Swiny , 1975 : 88.

۳۲ - این مقاله جای آن نیست که وارد بررسی دقیق مباحث مدروسکایا (بویژه در Medvodskaya, 1982) بشویم. اما با توجه به اظهار نظر وی مبنی بر اینکه در حوزه نفوذ سبخ غ ق هیچ نوع یکدستی فرهنگی وجود ندارد، من حدس می‌زنم که استنتاج یک نظر در این مورد همداناً منوط به ذهنیت او به هنگام بررسی داده‌ها است. البته در سفال این دوره تفاوت‌های منطقه‌ای به چشم می‌خورد و میزان پراکندگی آنها هم فرق می‌کند، اما چند نوع سفال مشخص وجود دارد که تقریباً نوعی یکدستی فرهنگی در سرتاسر حوزه سبخ غ ق پدید می‌آورد، فرضیات یک نظر مستقیماً به روشی مربوط می‌شود که او سفالها را طبقه‌بندی کرده. من حدس می‌زنم که مدروسکایا سفالها را چنان بر اساس جزئیات تقسیم‌بندی کرده که تشخیص یکدستی بین آنها دشوار شده است. اگر نظر من غالب باشد او حدود ۸۳ زیرگروه را به کار می‌برد که در مجموع لفظ شامل ۳۹۶ پارچه سفال می‌شوند. من فکر می‌کنم که چنین روشی هرگونه یکدستی فرهنگی را که احتمالاً در مجموعه وجود دارد محو می‌کند. اگر او بر اساس همان ۸ گروهبندی اصلی دست به تجزیه سفالها می‌زد یکدستی بیشتری در مجموعه آشکار می‌شد. با این حال، من قبول دارم که سنت سبخ غ ق در غرب ایران به آن یکدستی که زمانی فکر می‌کردم نیست. در ادامه باز به این موضوع و نکات دیگری در کتاب مدروسکایا خواهم پرداخت.

33. Young, 1963 : 1967.

34. Deshayes, 1969.

35. Crawford, 1963.

۳۶ - استروناخ، گلف و گوی خصوصی (دعه 13, 1969, Deshayes) نیز به احتمال تحولات مشابهی در تورنگ تپه اشاره کرده است.

37. Deshayes, 1969. Dyson, 1965b.

38. cf. Deshayes - Guillemin, 1973 : 101.

39. Ibid : 103.

۴۰ - پیش از مطرح کردن جزئیات این نظریه، لازم می‌دانم بگویم که این یکی از چندین الگوی ممکن برای توجیه مغزوداده‌های موجود است. من فقط به یک توجیه دیگر (Biscione, 1977) اشاره می‌کنم. خوانندگان باید آگاه باشند که تلفظ نظریه دیگری هم وجود دارد که برخی بسیار موجه‌اند. من در اینجا بیشتر بر پیشتره مباحثه تأکید دارم
41. e.g. Khlopin, 1972.
42. Wheeler, 1980 : 32.

۲۲ - رک : 115 : Biscione , 1977 ; ارجاعات همان مقاله

44. Biscione , 1977.

پیشونه در بحث خود بیشتر بر مبنای، تجزیه و ستاده شدن نظام اقتصادی و سیاسی بر اثر کاهش جمعیت و تراکم جمعیت تکیه دارد. از دیدگاه نظری چنین مسواری امکانپذیر است زیرا رشد جمعیت را می‌توان عامل گسترش اجتماعی - اقتصادی و بویژه کشاورزی جوامع شمره. برای مثال رک :

Smith and Young, 1972 ; Smith, 1972 ; Young, 1972.

45. Deshayes , 1977b.

46. Deshayes , 1977b : 108 ff.

47. Biscione, 1977 : 115.

۲۸ - وضعیت تقریباً مشابه آنچه را من در مورد وقایع ترکمنستان و دشت گرگان مطرح می‌کنم می‌توان در بین‌النهرین در دوره کاسیها دید. کاسیها بومی بین‌النهرین نبودند بلکه وارد این منطقه شدند و با خود تشکیلات اجتماعی و اقتصادی ویژه‌ای را آوردند که با الگوهای دوره‌های پایل قدیم و سومرو تفاوت داشت. اگر چه کاسیها تا حدی خود را از نظر فرهنگی وقف دادند و به حاکمیت سیاسی رسیدند، اما ورود آنان به منطقه موجب گسستگی مهمی شد که مثلاً از نظر باستان‌شناسی تغییر الگوهای استقراری و نزول زندگی شهرنشینی در اواخر دوره کاسیها را در پی داشت و بخش عمده‌ای از حواشی سرزمین پایل نیز متروک شد. رک :

Adams, 1981 ; Table 12 and fig.25

۲۹ - از نظر تاریخی وقایع شمال‌شرقی و شرق ایران را می‌توان تقریباً همزمان با مهاجرت هندو اروپاییان به آناتولی و آژه شمره.
۵۰ - در مورد راههای مختلف ارتباطی این مناطق رک :

Levine , 1977 : 175 ff.

51. Young , 1969 ; Young and Levine , 1974.

۵۲ - مدروسکایا (38 ff., 1982) ادعا می‌کند که سبخ غ ق عصر آهن ۶. اقدام سفال خاکستری عصر مفرغ جدید راگزین است. در واقع چنین ارتباطی وجود ندارد. خمیره، شیوه ساخت، مقدار و نوع شاموت، پرداخت سطحی و تقریباً تمامی مشخصات متفاوت است. حتی براساس نمونه‌های معدودی که از بررسی‌های سطحی به دست آمده‌اند نمی‌توان سفال خاکستری گیان آ را با سفال خاکستری گوه‌بین III، یا سفال خاکستری حسنلو V را با سفال خاکستری عصر مفرغ هفتون تپه اشتباه گرفت. ارتباطات فنی و گونه شناختی با سفال خاکستری وارداتی شمال‌شرقی، که در بالا به آن اشاره شد، امکانپذیر است. اما این سفالها بومی غرب ایران در عصر مفرغ جدید نیستند. برخلاف نظر مدروسکایا (36 ff., 1982)، کاسی‌هایی با لنگهای رنگ‌آمیزی شده، دستکانه‌ها و کوزه‌های کوچک با سوزهای

54. Young, 1967 : 33 - 34.
55. Young, 1965 : fig. 4 : 5 and 9.
56. Goff, 1978 ; Henrickson, 1977 ; Brown, 1979 ; Levine, n.d.
57. esp. Levine, 1973 and 1974.
58. Levine, 1974 : 106 - 112.
59. Ibid, 116 - 117.
60. Deshayes, 1969 : 17.
61. Kramer, 1977.
- (Young , 1965:fig.8 : 6, 11 - 14 and 3) ستلوش اهنی
 ملاک تداوم سفال از عصر مفرغ جدید به عصر آهن قدیم نیست. زیرا
 اکنون می‌توانیم که تمامی این اشیاء مربوط به اواخر عصر مفرغ هستند
 بر خلاف (Young, 1965) نه عصر آهن ۱ (یعنی حسلو VI, نه V
) و باید آنها را از مجموعهٔ سطحی کنار نهاد. مدفوسکایا معتقد است
 که بگذشتن فرهنگ سطحی از آنچه من در سالهای ۱۹۶۳/۶۵
 حدس زدم کمتر است. در نتیجه این امر می‌توان احتمال داد که
 مهاجرت مردم پیرو این سنت به سمت غرب بلخی بوده و مرز طی این
 مدت جزئیات سفال تکامل چشمگیری یافته است.

53. Thieme, 1960

کتابنامه

- ADAMS (R.M.C.), 1981. *Heartland of China*. University of Chicago Press, Chicago.
- BISCIONE (R.), 1977. « The crisis of central Asia urbanization in third millennium B.C. and villages as an alternative system », in Deshayes (J.), ed., *Le Plateau iranien...*, Editions du C.N.R.S., Paris, pp.113-127.
- BROWN (S.C.), 1979. *Kinship in Kinship: archaeological and historical studies in the Near-Eastern Zagros*, Ph.D. dissertation, Department of Near Eastern Studies, Toronto.
- CRAWFORD (V.E.), 1965. « Beside the Kara Sea », *Bulletin of the Metropolitan Museum of Art*, 22, pp. 263-273.
- DUNLAP (G.), 1969. « New evidence for the Indo-European invasion, Turkey Tepe, Iran », *Archaeology*, 22 (1), pp. 10-17.
- DESHAYES (J.), 1972. « Tureng Tepe et la période Hissar III », *Vth International Congress of Iranian Art and Archaeology*, I. Ministry of Culture and Arts, Tehran, pp. 34-38.
- DESHAYES (J.), 1973. *Le Plateau iranien et l'Asie Centrale des origines à la conquête islamique*. Editions du C.N.R.S., Paris.
- DESHAYES (J.), 1977b. « A presence des Terrasses hautes de la fin du III^e millénaire en Iran et en Asie centrale », in Deshayes (J.), ed., *Le Plateau iranien...*, Editions du C.N.R.S., Paris, pp. 95-111.
- DUCHESNE-GUILLEMIN (J.), 1973. *Requiem of Ancient Iran*, Taha Press, Bombay.
- DYSON (R.H.), 1965a. « Problems of Protohistoric Iran as seen from the Sattus », *ANES*, 24 (3), pp.193-217.
- DYSON (R.H.), 1965b. « Problems in the relative chronology of Iran, 6000-2000 B.C. », in Flück (R.W.), ed., *Chronology in the World Archaeology*, University of Chicago Press, Chicago, pp. 235-256.
- DYSON (R.H.), 1968. « The archaeological evidence of the second millennium B.C. on the Persian plateau », *Cambridge Ancient History II*, Chapter XXV, pp. 1-38.
- DYSON (R.H.), 1969. « Architecture of the Iron I period at Hasandiz in western Iran and its implications for theories of migration into the Iranian plateau », in Deshayes (J.), ed., *Le Plateau iranien...*, Editions du C.N.R.S., Paris, pp.155-169.
- GOFF (C.), 1978. « Excavations at Babu Jan: the pottery and metal finds. Levels III and II », *Iran*, 16, pp. 29-65.
- GOFF (C.), 1981. « Excavations in the first half of the first millennium B.C. », *Iran*, 19, pp.105-134.
- HAMLIN (I.), 1974. « The early second millennium ceramic assemblage of Dinkha Tepe », *Iran*, 12, pp. 125-153.
- HENRICKSON (R.C.), 1977. « Iron III and central-western Iran », paper presented in *Near Eastern Studies* 1405, Toronto.
- HENRICKSON (R.C.), n.d. « Gyan III reconsidered », forthcoming.
- HOWELL (O.), 1929. « Survey of the Malabar Plain », *Iran*, 17, pp. 156-157.
- KARIMKHAZAFI (K.), 1969. « Fouilles dans les tombes archaïques de Golvarez », *Revue Géographique*, 2, pp. 26.
- KARIMKHAZAFI (K.), 1970. « Golvarez », *Iran*, 8, p. 140.
- KUTUPBAS (I.), 1972. « Sogdian Turkmen in the Late Bronze Age », *Iran*, 10, pp. 199-214.
- KRAMER (J.), 1977. « Pots and peoples », in Levine (J.), & Young (T.C.), eds., *Glenn and Glendora, essays in the ethnology of Greater Mesopotamia*, Underhill, Malibu, pp.91-112.
- LEVINE (J.), 1973. « Geographical studies in the Neo-Assyrian Zagros », *Iran*, 11, pp. 1-27.
- LEVINE (J.), 1974. « Geographical studies in the Neo-Assyrian Zagros II », *Iran*, 12, pp. 99-124.
- LEVINE (J.), 1975. « The Malakdash Excavations », *Iran*, 14, pp. 150-161.
- LEVINE (J.), 1977. « East-West trade in the Late Iron Age: A view from the Zagros », in Deshayes (J.), ed., *Le Plateau iranien...*, Editions du C.N.R.S., Paris, pp. 171-186.
- LEVINE (J.), n.d. « The Iron Age in western Iran » (preliminary title), forthcoming.
- MEDVEDKAYA (I.N.), 1977. « On the Iranian association of the grey ceramics of early Iron Age Iran » (in Russian), *Vostochny Vestnik*, 2, pp. 93-105.
- MEDVEDKAYA (I.N.), 1982. *Iran: Iron Age*, J. B.A.R. International Series 128, Oxford.
- MUSCARELLA (G.W.), 1974. « The Iron Age at Dinkha Tepe, Iran », *Metropolitan Museum Journal*, 9, pp. 35-90.
- SCHMIDT (E.F.), 1917. *Excavations at Tepe Hissar, Chahmahal, The University Museum, Philadelphia*.
- SMITH (P.E.), 1972. « Land use, settlement patterns and subsistence agriculture: a chronology, p. 30-100 », in Flück (R.W.), ed., *Chronology in the World Archaeology*, Duckworth, London, pp. 407-425.
- SMITH (P.E.) & YOUNG (T.C.), 1972. « The evolution of early agriculture and culture in Greater Mesopotamia: a trial model », in Spooner (B.), ed., *Population Growth: Anthropological Implications*, M.I.T. Press, Cambridge (Mass.), p. 1-94.
- STRONACH (D.) & YOUNG (T.C.), 1968. « Three neolithic Sialk tomb burials from Iran », *Iran*, 4, pp. 1-20.
- SWINY (S.), 1975. « Survey in North West Iran, 1971 », *East and West*, 25, pp. 37-98.
- THIEME (P.), 1960. « The Sogdian problem in the Mitanni treaties », *ANES*, 30 (4), pp. 301-317.
- YOUNG (T.C.), 1967. *From Iron to Iron: An archaeological and historical study. Problems and possible interpretations*, University Microfilms, Ann Arbor.
- YOUNG (T.C.), 1968. « A comparative ceramic chronology for western Iran, 1500-500 B.C. », *Iran*, 3, pp. 53-85.
- YOUNG (T.C.), 1969. « Thoughts on the architecture of Hasandiz IV », *Iran*, 7, pp. 48-71.
- YOUNG (T.C.), 1962. « The Iranian migration into the Zagros », *Iran*, 5, pp. 11-34.
- YOUNG (T.C.), 1969. *Excavations at Golvarez, First Progress Report, Art and Archaeology Occasional Paper 37*, Royal Ontario Museum, Toronto.
- YOUNG (T.C.), 1972. « Population densities and early Mesopotamian irrigation », in Flück (R.W.), Flück (R.) & Dimbleby (G.W.), eds., *Man, Settlement and Urbanism*, Duckworth, London, pp. 827-842.
- YOUNG (T.C.) & LEVINE (J.), 1974. *Excavations of the Golvarez (Tepe) Neolithic Progress Report, Art and Archaeology Occasional Paper 26*, Royal Ontario Museum, Toronto.
- WHEELER (R.E.M.), 1950. *Five Thousand Years of Pakistan*, Royal Indian and Pakistan Society.